



پیغام عشق

قسمت دویست و چهاردهم





-خلاصه ابیات مثنوی، دیوان غزلیات، ترجیعات و آیات برنامه ۸۵۲

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هر که با ناراستان هم‌سنگ شد

در کمی افتاد و، عقلش دنگ شد

*هم‌سنگ: هم‌وزن

*دنگ: احمق، بیهوش

هرکسی با ناراستان، من‌های ذهنی و دید مادی و غلط آن‌ها دمساز شده و با آن‌ها مصاحبت کند و خود را با آن‌ها مطابقت دهد، در نتیجه به نقصان می‌افتد. عقل او عقل همانیدگی‌ها و دردهای من‌ذهنی شده و احمق می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها بهم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و در آب روشنیم

ما به‌عنوان هشیاری در کشتی ذهن هستیم و بر روی دریای یکتایی به هم برخورد می‌کنیم. چون با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم چشمانمان تیره است اما نمی‌دانیم در آب روشن یکتایی، در آغوش خداوند، هستیم و باید از کشتی بیرون پریده و با دریا یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن رفته به خواب

آب را دیدی نگر در آب



ای کسی که در کشتی تن، در ذهن به خواب غفلت فرو رفته‌ای، آب هشیاری جسمی را با ذهن دیدی و آن را می‌شناسی. اینک به آبِ آب یعنی به هشیاری نظر و بی‌فرم که هشیاری جسمی را بوجود آورده بنگر و از آن آگاه باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می‌راندش

روح را روحی ست کو می‌خواندش

آب هشیاری جسمی را آبی دیگر که هشیاری نظر است می‌راند، روح را هم یک روح بزرگ که همان روح خداست به خودش می‌خواند و جذب می‌کند. مراقب باش با دید همانیدگی‌ها مقاومت نکنی، قرین خدا شو تا با مرکز عدم تو را به سوی خودش بکشد و از جنس خودش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۴

اهلِ تَن را جمله عَلَمِ بِالْقَلَمِ

واسطه افراشت در بذلِ کَرَمِ

خداوند به اهل تن، یعنی من‌های ذهنی که در مرکزشان همانیدگی دارند بوسیله فضاگشایی و قلم صنع خود، دانش آموخت و برای این که علم و معرفت زنده شدن به خدا را به آنها ببخشد حالت من‌ذهنی را واسطه‌ای قرار داد تا کرم و بی‌نهایت خود را بذل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵

هر حریمی هست محروم ای پسر

چون حریمان تک مرو، آهسته‌تر

*تک رفتن: دویدن، به‌شتاب رفتن



ای انسان، هر کسی که با حرص و ولع از چیزهای این جهانی زندگی می‌خواهد، از یک فکر هم‌هویت‌شده به فکر دیگر می‌پرد و روی زندگی را می‌پوشاند، درنهایت از همه چیز محروم و ناکام است؛ پس مانند حریصان شتاب مکن، آهسته‌تر برو و برای رسیدن به زندگی به سرعت از دردی به درد دیگر نرو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۵

عقل کَانَ باشد ز دَوْرانِ زُحَلِ

پیشِ عقلِ کُلِّ ندارد آن محل

*زُحَل: ششمین سیاره منظومه شمسی؛ کیوان

عقلی که از تغییر فکرها و زیرکی من‌ذهنی بوجود می‌آید به‌درد نمی‌خورد و این عقل پیش عقل کل ارزش ندارد. عقلی ارزش دارد که با عدم کردن مرکز از زندگی می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۶

از عَطاردِ وز زُحَلِ دانا شد او

ما ز دادِ کردگارِ لطف‌خو

*عَطارد: نزدیک‌ترین سیاره به خورشید و کوچک‌ترین آن‌ها

فهم و درک انسان من‌ذهنی ناشی از زندگی و علل و اسباب ظاهری است، درحالی‌که دانایی ما به‌عنوان امتداد خدا از فضای گشوده‌شده و بخشش و عنایت خداوند لطیف و مهربان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۷

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ، حَمِّ طُغْرَايِ مَاسْتِ



عِلْمِ عِنْدَ اللَّهِ مَقْصِدَ هَايِ مَاسْتِ

*عَلَّمَ الْإِنْسَانَ: پیاموخت انسان را

علمی که ما با من ذهنی کسب می کنیم ناچیز است و علم مطلوب و مناسب برای زنده شدن ما به خدا فقط در مرکز عدم و فضای گشوده شده درون ماست که امضای خدا و فرمان اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۸

تَرْبِيَةً أَنْ أَقْتَابِ رُوشَنِيْمِ

رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ از آن رو می زنیم

*تَرْبِيه: پرورده، پرورش یافته

ما پرورش یافته آفتاب درخشان پروردگار هستیم که با باز کردن فضای درون مان بر ما می تابد، ما را می پروراند و هدایت می کند؛ ازین رو می گوئیم: «پروردگار من برتر است.» نمی خواهیم دانش ذهنی خود را در مرکز قرار دهیم و با آن همانیده شوم، زیرا من به اندازه کافی نمی دانم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۰

بَا لَيْئِمِ نَفْسِ، چُونِ احْسَانِ كُنْدِ

چُونِ لَيْمَانِ نَفْسِ بَدِ، كَفْرَانِ كُنْدِ

هرگاه انسان بر من ذهنی خود احسان کند و به آن روی خوش نشان دهد من ذهنی مانند انسان های پست کفران کرده و ناشکری می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۱



زین سبب بُد که اهل محنت، شاکرند

اهل نعمت، طاغی اند و ماکرنند

*طاغی: سرکش، طغیان کننده

*ماکر: مکرکننده، فریب کار

به همین دلیل است که اهل درد و سختی شکر گزارند و اهل نعمت و ثروتمند، سرکش و فریب کارند. من ذهنی کفران نعمت و ناسپاسی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۲

هست طاغی، بگلر زرین قبا

هست شاکر، خسته صاحب عبا

*بگلر: امیر، بزرگ شهر، همان بیگلر ترکی است.

امیران و بزرگان شهر که لباس های زرین می پوشند و در طبقه بالای جامعه هستند، سرکش و طغیان گر هستند و شکر نمی کنند، اما کسانی که زخمی شده و قبای آن ها کهنه است، شاکر هستند زیرا در من ذهنی کشیده و به درد افتاده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳

شکر کی روید ز املاک و نعم؟

شکر می روید ز بلوی و سقم

*نعم: جمع نعمه، نعمت

*بلوی: سختی، گرفتاری



*سَقَم: بیماری

چگونه ممکن است که شکر و سپاس از نعمت و ثروت فراوان ظاهر شود؟ بلکه شکر از سختی و بیماری می‌روید. انسانی که در من ذهنی است و حس بی‌نیازی از خدا می‌کند، اگر املاک و نعمت داشته باشد، سرکش شده و ناسپاسی و کفران نعمت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۶

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ

ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

ما این نعمت‌ها و باغ‌ها را نمی‌خواهیم و هم‌چنین ما این امکانات و آسایش و فراغت روحمان را نمی‌خواهیم. من ذهنی نعمت‌های اطرافش را نمی‌بیند، شکرگزار نبوده و کفران نعمت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

پیامبران گفته‌اند در دل انسان مرضی به نام همانیدگی و من‌ذهنی وجود دارد که این مرض آفت خداشناسی است و نمی‌گذارد خدا را بشناسیم و با او یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار، کی قوت شود؟



همه نعمت‌های الهی به سبب مرض همانیدگی و من‌ذهنی که هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کند به بیماری و درد تبدیل می‌شود؛ بنابراین چگونه ممکن است که طعام، باعث قوت و نیرومند شدن شخص بیمار شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصرِ

جمله ناخوش گشت و صافِ او کدر

*مُصر: اصرارکننده

ای من‌ذهنی مُصرِ که برحسب عقل و دیدِ همانیدگی‌ها اصرار و پافشاری می‌کنی، چقدر فرصت‌های خوشی و شادی زندگی برای تو فراهم شد و تو هر لحظه می‌توانستی شاد باشی و شادی زندگی را پخش کنی، اما همه آن‌ها به خاطر دید غلط در نظرت تیره و تار آمد و شادیِ صاف و زلال زندگی برای تو تبدیل به ناخوشی، غصه و غم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

تو عدوِّ این خوشی‌ها آمدی

گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

ای انسان این تویی که به سبب دچار شدن به مرضِ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی، دشمن همه نعمت‌ها و شادی‌های زندگی شده‌ای. بنابراین با من‌ذهنی هر کاری که می‌کنی و به هر چه دست می‌زنی آن را تبدیل به درد و ناخوشی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱

هر که او شد آشنا و یارِ تو

شد حقیر و خوار در دیدارِ تو



ای منِ ذهنی که طاغی و سرکش شده‌ای و حس بی‌نیازی از خدا می‌کنی، هر کس که آشنا و یار تو شد و خواست که به تو کمک کند تا از این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آزاد و رها شوی، به سبب بیماری همانیدگی، خود را بزرگ دیدی و او در نظر تو حقیر و ناچیز آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲

هر که او بیگانه باشد با تو، هم

پیش تو او بس مه است و محترم

اما برعکس هر کسی که با تو بیگانه باشد یعنی دوست حقیقی تو نباشد و مانند خود تو در راه زیاد کردن همانیدگی‌ها قدم بردارد در نظرت بسیار محترم و بزرگ است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تأثیر آن بیماری است

زهر او در جمله جفتان ساری است

*جفتان: جمع جفت به معنی زوج

*ساری: سرایت‌کننده

این ناخوشی و حقیر شمردن خود و دیگران همه از تأثیر آن بیماری همانیدگی و من‌ذهنی است که مُسری بوده و زهر آن به صورت ارتعاش به هر کسی که با او جفت و قرین شوی سرایت می‌کند و آن‌ها هم به درد و من‌ذهنی تبدیل می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸

تو درین جوشش، چو معمارِ منی



کفچلیزم زن، که بس خوش می‌زنی

*کفچلیز: کفگیر

خداوندا، تو در این جوشش و درد هشیارانه در ذهن و فضای یکتایی، معمار و آبادان‌کننده من هستی و مرا می‌جوشانی تا پخته شوم. تو کفگیرت را بر سر من بزن و مرا با کشیدن درد هشیارانه بپز؛ زیرا تو در این کار مهارت داری و مرا از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۹

همچو پیلیم، بر سر من زن زخم و داغ

تا نبینم خواب هندستان و باغ

*پیل: فیل

خداوندا، من همانند آن فیلی هستم که خواب هندوستان را می‌بیند، بر سر من بزن و مرا داغ کن تا به خواب ذهن نروم و بهشت را در خواب همانیدگی‌ها نبینم و باغ ذهن را باغ زندگی ندانم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۰

تا که خود را دردهم در جوش، من

تا رهی یابم در آن آغوش، من

تا خود را تسلیم جوشیدن و درد هشیارانه کرده و فضا را باز کنم، تو مرا تعلیم دهی تا که من راهی به آغوش تو پیدا کنم و با تو به وحدت برسم. خداوندا، می‌دانم که اگر فضا را باز نکرده و همانیدگی‌ها را شناسایی و رها نکنم، تو مرا در آغوش وصال نخواهی گرفت.

با تشکر، لیلا



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

ابیات تکمیلی مصرع قوتِ اصلیِّ بشرِ نورِ خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵

هر که باشد قوتِ او نورِ جلال

چون نزاید از لبش سحرِ حلال؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲

سیری از حق است، لیک اهلِ طبع

گی رسد بی‌واسطه نان در شَبَع؟

طَبَع: زنگار

شَبَع: سیری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۳

در شبِ آر خفّاشِ کرمی می خورد

کرم را خورشید جان می پرورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۴

در شبِ آر خفّاش از کرمی ست مست

کرم از خورشید جنبنده شده ست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵

آفتابی که ضیا زو می زهد

دشمن خود را نواله می دهد

ضیا: نور؛ روشنی

زهیدن: پدید آمدن؛ نشئت گرفتن

نواله: لقمه خوراکی و مقداری از خوراک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۴

گر هزاران رطل لوتش می خوری

می رود پاک و سبک همچون پری

رطل: واحد اندازه گیری وزن معادل ۴۶۰ گرم

لوت: غذا؛ طعام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۵

که نه حبس باد و قولنجت کند

چارمیخ معده آهنجت کند

قولنج: درد حاد و متناوب احشای شکم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۳

هر که را گلشن بود بزم و وطن

گی خورد او باده اندر گولخن؟

گولخن: گُلخن؛ آتش‌خانهٔ حمام؛ تون حمام؛ جایی که زبانه در آن می‌ریختند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۸

از طعامُ الله و قوتِ خوش گوار

بر چنان دریا چو کشتی شو سوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۷

جملهٔ مرغانِ آب آن روزِ نحر

همچو کشتی‌ها روان بر روی بحر

نحر: قربانی کردن؛ ذبح کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲

نعمتِ حق را به جان و عقل ده

نه به طبعِ پُر زحیرِ پُر گره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۸۱

قندِ حکمت از کجا، زاغ از کجا؟

کرمِ سرگین از کجا، باغ از کجا؟



سرگین: پهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۶

ضیفِ باهمتِ چو آشی کم خورد

صاحبِ خوانِ آسِ بهتر آورد

*ضیف [عربی: ضیف]: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱

هین تو گل کن، ملرزان پا و دست

رزقِ تو بر تو ز تو عاشق تر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲

گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟

کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳

نان تو شد، از چه؟ ز عشق و اشتی

ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴

عشق نانِ مرده را می جان کند

جان که فانی بود، جاویدان کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۴

معدۀ را بگذار و سوی دل خرام

تا که بی پرده ز حق آید سلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۱۶

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت

صد بدن پیشش نیرزد تره توت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹

چشمه شیر ست در تو بی کنار

تو چرا می شیر جویی از تغار؟

تغار: ظرف سفالی یا گلی شبیه کاسه بزرگ با دهانه‌ای گشاد برای نگهداری دوغ، ماست، گندم، یا مانند آن‌ها به کار

می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

منفذی داری به بحر ای آب گیر

ننگ دار از آب جستن از غدیر

غدیر: گودالی که آب باران و مانند آن در آن جمع می‌شود؛ آب گیر؛ در این جا به معنی برکه ذهن و محتوایش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳

خُم که از دریا در او راهی شود

پیش او جیحون‌ها زانو زند

خُم: ظرفِ سفالیِ بزرگ‌تر از خمره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷

پس گریز از چیست زین بحرِ مراد؟

که به شستت صد هزاران صید داد

شست: تور یا قلابِ ماهی‌گیری؛ دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸

از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ؟

جادویی بین که نمودت مرگِ برگ!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی

مَحَلَبی، از دیگران چون حالبی؟

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر

حالب: دوشنده شیر؛ در این جا به معنی جوینده شیر



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۷

من ألیفِ مَرغزاری بوده‌ام

در زُلّال و روضه‌ها آسوده‌ام

ألیف: همدم؛ مونس

مَرغزار: سبزه‌زار

زُلّال: آبِ صاف و گوارا

روضه: باغ؛ بستان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۷۶

قومِ معکوس‌اند اندر مُشته‌ها

خاک‌خوار و آب‌کرده‌رها

مُشته‌ها [عربی: مُشتهی]: آرزومند؛ دارای میل و رغبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹

نعمتِ جنّاتِ خوش بر دوزخی

شد مُحَرّم، گرچه حقّ آمد سخی

مُحرّم: حرام‌شده.

سخی: بخشنده؛ سخاوت‌مند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵

نان که سدّ و مانعِ این آب بود

دست از آن نان می‌باید شُست زود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰

نُقلِ خارستانِ غذایِ آتش است

بویِ گلِ قُوتِ دماغِ سرخوش است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸

هر کجا دام است و دانه، کم نشین

رو زبون‌گیرا زبون‌گیران بین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۳

تو کم از مرغی مباش اندر نشید

بینِ آیدی خُلف، عصفوری بدید

نشید: آواز خواندن؛ خوانندگی

عصفور: گنجشک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۴

چون به نزدِ دانه آید، پیش و پس

چند گرداند سر و رو آن نفس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۵

کای عجب، پیش و پسم صیاد هست

تا کشم از بیم او زین لقمه دست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۲

هست صیاد آر کند دانه نثار

نه ز رحم و جود، بل بهر شکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱

آشکارا دانه، پنهان دام او

خوش نماید زاولت انعام او

انعام: نعمت بخشیدن؛ بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۲

پر و پای مرغ بین، بر گرد دام

شرح قهر حق کننده، بی کلام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲

چون بیبوستی بدان، ای زینهار



چند نالی در ندامت زار زار؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲

چون که عمرت بُرد دیوِ فاضحه

بی‌نمک باشد اَعُوذُ و فاتحه

فاضح: آشکارکننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

نامِ میری و وزیرِی و شَهی

در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی‌خواهی سلامت از ضرر

چشمِ زاوَل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۹

دامِ بگزیدی ز حرصِ گندمی

بر تو شد هر گندمِ او کَزْدَمی

کَزْدَم: کَزْدَم؛ عقرب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۳



خورده گندم، حله زو بیرون شده

خُد بر وی بادیه و هامون شده

حله [عربی: حَلَّة]: لباس به‌ویژه لباسِ نو، زیبا و گران‌بها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

دام را بدران، بسوزان دانه را

باز کن درهای نو این خانه را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴

چون گلو تنگ آورد بر ما جهان

خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵

خود از این پالوده نالیسیده گیر

مطبخی که دیده‌ای، نادیده گیر

پالوده: نوعی خوراکی به‌شکل رشته‌های باریک که از نشاسته یا بعضی میوه‌های رنده‌شده تهیه می‌شود به آن شکر و یخ اضافه می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۶

زآن کز این پالوده مستی‌ها بود



پوستین و چارق از یادت رود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۷

چون درآید نزع و مرگ، آهی کنی

ذکرِ دلق و چارق آن گاهی کنی

نزع: جان کندن؛ جان دادن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴

از برای غصه نان سوختی

دیده صبر و توکل دوختی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۵

تو نه‌ای زان نازنینان عزیز

که تو را دارند بی جوز و مویز

جوز عربی: جوز: گردو

مویز: کشمش درشت و سیاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۶

جوع رزقِ جانِ خاصانِ خداست

گی زبونِ همچو تو گنجِ گداست؟



جوع: گرسنگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۷

باشِ فارغ، تو از آن‌ها نیستی

که در این مطبخ تو بی نان بیستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۶

گر خوری کم، گرسنه مانی چو زاغ

وَر خوری پُر، گیرد آروغت دماغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۷

کم خوری، خوی بد و خشکی و دِق

پُر خوری، شد تخمه را تَن مُستَحِق

دِق [عربی: دِق]: (پزشکی) سِل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۳

چون گرسنه می شوی، سگ می شوی

تُند و بدپیوند و بدرگ می شوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۴

چون شدی تو سیر مُرداری شدی



بی خبر، بی یا، چو دیواری شدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۸

جوغ مَر خاصانِ حق را داده‌اند

تا شوند از جوغ، شیرِ زورمند

جوغ: گرسنگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۹

جوغ هر جِلْفِ گدا را کی دهند؟

چون علف کم نیست پیش او نهند

جوغ: گرسنگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۰

که «بخور که هم بدین ارزانی

تو نه‌ای مُرغاب، مرغِ نانی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۲

در جهانِ مرده‌شان آرام نیست

کاین علف جز لایقِ انعام نیست

انعام: چهارپا؛ چهارپایان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶

این نه مردانند، این‌ها صورت‌اند

مُردهٔ نان‌اند و کشته‌ی شهوت‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶

هر که بگزیند جز این بگزیده‌خوان

عاقبت دَرَدِ گلویش زاستخوان

خوان: سفره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷

هر که سویِ خوانِ غیرِ تو رود

دیو با او دان که هم‌کاسه بود

خوان: سفره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸

هر که از همسایگیِ تو رود

دیو بی‌شگی که همسایه‌ش شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷

ذاتِ ایمانِ نعمت و لوتی است هول

ای قناعت کرده از ایمان به قول

لوت: غذا؛ طعام

هول: بزرگ؛ عظیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸

گرچه آن مَطْعومِ جان است و نظر

جسم را هم زآن نصیب است ای پسر

مَطْعوم: خوراکی؛ طعام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۹

گر نگشتی دیوِ جسم آن را اکول

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودَى رَسُول

اکول: پُر خور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰

دیو زآن لوتی که مرده حَى شود

تا نیاشامد، مسلمان گی شود؟

لوت: غذا؛ طعام

حَى [عربی: حَى]: دارای جان؛ زنده



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۸

نانِ جو حَقًّا حرام است و فسوس

نُفس را در پیش نه نانِ سبوس

فسوس: افسوس؛ (مجاز) هر چیز بی‌اهمیت و بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸

چون ملک تسبیحِ حق را کن غذا

تا رهی همچون ملایک از ادا

ملک: فرشته

آدا [عربی: اذی]: اذیت؛ آزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹

جبرئیل آر سوی جیفه کم تند

او به قوتِ گی ز کرکس کم زند؟

آر: اگر

جیفه: مُردار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶

قوتِ جبریل از مطبخ نبود

بود از دیدارِ خَلّاقِ وجود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷

هم چنان این قُوتِ اَبَدالِ حق

هم زِ حقِ دان، نه از طعام و از طَبَق

أبدال [جمعِ بَدیل و بَدَل]: نیک‌مردان؛ صالحان

نَز: (شاعرانه) نه از

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۰

حَبِّدا خوانی نهاده در جهان

لیک از چشمِ خسیسان بس نِهان

خوان: سفره

حَبِّدا: چه خوب و شایسته است؛ خوشا؛ نیکا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱

گر جهان باغی پر از نعمت شود

قِسْمِ موش و مار هم خاکی بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲

قِسْمِ او خاکست گر دَی، گر بهار



میر کونی، خاک چون نوشی چو مار؟

میر: امیر

کون: عالم هستی؛ دنیا؛ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۳

در میان چوب گوید کرم چوب:

مَر که را باشد چنین حلوای خوب؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی نظیر ایثار کن

گوش را چون حلقه دادی، زین سخن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان

کز رَحِیقت می خورند آن سرخوشان

رَحِیق: شراب ناب و بی درد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی از این

سر میند آن مشک را ای ربّ دین



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸

از تو نوشند، آر دُکورند آر اناث

بی‌دریغی در عطا، یا مُستَغاث

آر: مخففِ اگر؛ خواه؛ چه

دُکور: مردان

اُناث [عربی: اناث]: زنان

مُستَغاث: فریادرس؛ از نام‌ها و صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳

ما به بحرِ تو ز خود راجع شدیم

وز رِضاعِ اصل، مُستَرَضِع شدیم

رِضاع: شیرخوارگی

مُستَرَضِع شدن: شیر خوردن؛ شیرخوار شدن

در پناهِ حق

شاپور





دفتر دوم مثنوی مولانا، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

«کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قُربِ بنده به حق می‌شود.»

قرآن کریم، سوره عَلَق، آیه ۱۹

نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.

همانندگی‌های ما مانند خشت‌هایی هستند که با چسب دردها و هیجانات با همدیگر بنای من ذهنی را ساخته‌اند.

این بنا می‌خواهد خودش را سر پا نگه دارد.

واکنش‌های سریع و بی‌خردانه ما چسب و سیمان خشت‌ها را تازه و محکم نگه می‌دارد؛ اما سجده ما موجب بی‌اثر

شدن نیروی نگهدارنده خشت‌ها خواهد شد.

این کارِ درستی‌ست که موجباتِ ویرانیِ این بنای کفر و جهل و جدایی را فراهم خواهد کرد.

دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط

سجده فقط پیشانی بر خاک نهادن فیزیکی و گفتن ذکرهای زبانی نیست؛ سجده تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه

اتفاقات است.



این لحظه خداوند به وسیله قضا و قدر ما را مورد سؤال قرار می‌دهد.

آیا می‌خواهی به من نزدیک شوی؟

پس فضا را باز کن.

به تو ناسزا گفتند؟

سکوت کن، جوابشان را نده و به آرامی و فروتنی از کنارشان گذر کن.

همسرت کاری را که من ذهنی تو دوست ندارد انجام می‌دهد؟

فضا را باز کن. او را همانگونه که هست بپذیر.

اینقدر او را کنترل نکن و خلاقیت و آزادی او را محدود نکن.

او همان گزینه مناسب و عزیزست که برای بازی در طرح بی‌نظیر خداوند مهربان برای تمرین فضاگشایی و تبدیل تو، به زندگی ات دعوت شده است.

فرزندت را با تمام خصوصیات ظاهری و اخلاقی‌اش بپذیر و باور کن که اگر نقص و ایراد، و یا سرکشی و مخالفتی با دید من ذهنی در او می‌بینی، حاصل شناسایی نکردن عشق در او توسط خودت است و ادامه واکنش‌ها و ستیزه‌های تو فقط کار را هم برای او و هم برای خودت سخت‌تر خواهد کرد.

جسمت را با تمام خلل و اشکالات مادرزادی و یا خودساخته‌ات بپذیر و فضا را برای ورود نیروی شفای زندگی به مرکزت گشاده کن.

سخت است اما مدتی بدون قضاوت و صبورانه به این کار ادامه بده تا از راز و برکت و شادی آن با خبر و بهره‌مند شوی.



تا دلبرِ خویش را نبینیم

جز در تکِ خونِ دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

ما فقط با تسلیم و بله گفتن به اتفاقات و عدم کردنِ مرکزِ رویِ اصلیِ زندگی را می‌بینیم و منظور و مقصود از خلقتِ خود را درک خواهیم کرد.

تا زمانی که ما فقط با گوشِ سرِ کلامِ بزرگان را می‌شنویم و در عمل در راهروهای تو در تویِ همانیدگی‌ها گم می‌شویم حالِ ما خوب نمی‌شود و کارِ ما درست نخواهد شد.

غزل ۱۵۶۶ مولانا

تا با تو قرین شد دستِ جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاکِ نیم، بر آسمانم

ما با عدم کردنِ مرکزِ قرینِ زندگی می‌شویم؛ با مرکزِ عدم هر کجا برویم برایمان تبدیل به بهشت می‌شود، از لحظه‌ها گل می‌چینیم و برکاتِ زندگی برای کمکِ به ما صف می‌کشند.

ما آسمانی می‌شویم؛ آنوقت است که شادی و ثباتِ ما به جسم‌ها و فرم‌ها بستگی ندارد بلکه این فرم‌ها هستند که در فضای گشوده شده و بی‌نهایتِ ما جا می‌شوند.



ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com